



دکتر جواد طباطبایی در سال ۱۳۲۴ به دنیا آمد. پس از اخذ لیسانس حقوق از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به فرانسه رفته و در دانشگاه سوربن به ادامه تحصیل پرداخت و موفق شد دپلم مطالعات عالی D.E.S در فلسفه سیاست و نیز در سال ۱۳۶۳ با رساله‌ای درباره تکوین اندیشه سیاسی هگل جوان، با درجه ممتاز، دکترای دولتی دریافت نماید.

دکتر طباطبایی در حال حاضر عضو هیأت علمی و معاون پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است و سردبیری نشریه همین دانشکده را نیز بر عهده دارد.

برخی از آثار وی عبارتند از کتاب «درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران»، «زوال اندیشه سیاسی در ایران» (در دست انتشار) و بیش از سی مقاله در مجلات دانشگاهی داخلی و خارجی.

در غرب نیز وقتی که مقدمات حکومت قانونی ایجاد شد، سپس به نظریه پردازی اقتصادی پرداختند.

## چکیده

دکتر جواد طباطبایی در بحث خود بر آن است که بحث توسعه در ایران بدرستی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است؛ چرا که در آن تنها به تجزیه و تحلیل یک سری شاخص‌ها و استانداردها بسنده شده و این نکته مکتوم مانده است که اصولاً چه شرایط و زمینه‌هایی باید در جامعه تحقق یابد تا بتوان به شاخص‌هایی دست یافت. از این دیدگاه، مهمترین تحولی که باید در جامعه روی دهد، عقل‌گرا شدن جامعه است. این عقل دو جلوه برجسته دارد که عبارت از خرد تکنولوژیک و خرد دمکراتیک است. این تحول، تحولی است که در جامعه غرب در دوره رنسانس اتفاق افتاد؛ و پس از آن بود که اروپا توانست به رشد و توسعه اقتصادی دست یابد.

از دیدگاه دکتر طباطبایی در ایران، در فهم حسن و قبح غرب، چه در اوان آشنایی با تهران اروپایی، یعنی در عصر مشروطه و چه در حال حاضر، اندیشه‌ها در سطح باقی مانده است؛ به شکلی که در کم‌تر از امر پیشرفت و توسعه تا حد زیادی مانند همان در کی است که در عصر مشروطه وجود داشته است.

نهایتاً از نظر وی تا زمانی که خرد دمکراتیک و خرد تکنولوژیک را نتوانیم در جامعه محقق سازیم، دستیابی به توسعه امکان پذیر نخواهد بود؛ در این میان، مهم تحول از درون است و عنصر داخلی اصالت دارد، و موانع خارجی تابع تحولات مدنی خواهند بود.

## توسعه، فرآیند تجدید

فرهنگ توسعه: به عنوان مقدمه بحث و با توجه به رشته تخصصی جنابعالی، به نظر شما برای ورود به مباحث توسعه و توسعه نیافتگی، باید از کدام زاویه، پدیده را مورد ارزیابی قرار دهیم تا به شناخت واقعی‌تر راه گشتری دست یابیم؟

دکتر طباطبایی: در ابتدا باید بگویم به نظر من مسأله توسعه، که بسیار مورد بحث قرار گرفته است، به درستی طرح نشده است؛ زیرا از طرفی بحثی است وارداتی از خارج مثل خیلی از موارد دیگر که از خارج وارد شده است؛ منتها باید دید در کجا این بحث صورت گرفته و به چه دلایلی و در چه زمینه‌هایی مطرح شده است، روی مسأله‌ای که بیشتر باید بحث شود، تجدد یا Modernity است، البته تجدد در ایران خیلی خوب فهمیده نشده است؛ زیرا عمدتاً توجه ما بر روی ظواهر تجدد است و فکر می‌کنیم چون این مسائل از غرب آمده، شروع می‌کنیم به انتقاد از این ظواهر و به همین دلیل از اصل فاصله می‌گیریم.

مسأله قرن اخیر ایران عبارت است از آمدن تجدد یا آغاز یک دوران جدید تاریخی، فراهم شدن مقدمات مشروطه و اندیشه‌ای که می‌تواند پشتوانه یا به قول گرامشی، سیمان ایدئولوژیک این دوره جدید از تجدد باشد، این است که توسعه را به مسأله تجدد ربط دهیم؛ زیرا یکی از عوارض و فصلهای بحث تجدد، عبارت است از توسعه، ولی در دنیای سنتی نمی‌توان راجع به توسعه صحبت کرد؛ بنابراین در درجه اول باید ببینیم که این بحث در کجا مطرح است؟

به نظر من در غرب با آغاز شدن دوره جدید، توسعه هم در عمل مطرح شده است. آنها بی آنکه به صورت آگاهانه به دنبال توسعه رفته باشند - بر خلاف آنچه که ما در وضعیت فعلی به شکل آگاهانه به دنبال آن هستیم - توسعه یافته‌اند؛ یعنی تحولی در فکر و فرهنگ آنها پیدا شده است که باعث پیشرفت توسعه شده است، بنابراین بحث توسعه یک مسأله فرعی است و مسأله مهم این است که ما بتوانیم تجدد را مطرح کنیم و این زاویه‌ای است که توسعه از آن دید در ایران دیده نشده است؛ یعنی ما اول استانداردها و ضابطه‌های آنها را قبول کردیم و بعد گفتیم آنها چون توسعه یافته‌اند؛ بنابراین ما هم باید به استانداردهای آنها نزدیک شویم،

بلی متوجه مسأله نبوده‌ایم که بحث از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد. بحث اصلی اندیشه است و بعد این تحول در اندیشه، لوازم خود را با خودش می‌آورد. یعنی توسعه تکنیکی، اقتصادی، سیاسی و... به نظر من آغاز بحث، مسأله تجدد است و اینکه ببینیم اصولاً در برب چه اتفاقی افتاده است و در شرق اتفاق نیافتاده است که ما اینجا را توسعه یافته و آنجا را توسعه یافته می‌نامیم.

فرهنگ توسعه: منظور شما این است که قبل از در نظر گرفتن ملزومات توسعه در جامعه خودمان باید ببینیم؛ که بحث متقدم آن چیست که با توجه به اشاره شما باید آن را از زاویه تجدد و فکر نوین ببینیم. از طرفی اشاره‌ای که به این مفهوم کردید که یکی از وجوه تجدد، توسعه است، بدین معنی است که تجدد جریان فراگیرتری است که ظاهراً در تمامی ابعاد ساخت اجتماعی و فرهنگی اتفاق می‌افتد و اشاره به آغاز آن در

دکتر طباطبایی: در حول و حوش مشروطه و زمان قبل از آن که مقدمات مشروطه در حال آماده شدن بود - البته دوره جدیدی برای ما آغاز شد - به نظر من جنبش مشروطه خواهی در ایران از مهمترین تحولاتی است که در تاریخ معاصر ما صورت گرفته است. - کسانی که پیش کسوت مشروطه بودند، درست در همین وضعیت قرار داشتند که ما امروز قرار گرفته‌ایم؛ یعنی فاصله‌ای میان اروپا و کشورهای نظیر ایران حس می‌کردند. بتدریج ارتباطاتی هم از طریق قفقاز، ترکیه و سایر جاها برقرار شد و کسانی که رفتند، مقیم شدند، چیزهایی یاد گرفتند، ظواهر تمدن غربی را دیدند؛ برگشتند و مجله و روزنامه چاپ کردند.

سؤالی که برای آنها مطرح شده بود - که بعد از گذشت حدود ۱۰۰ سال هنوز نیز برای ما مطرح است - این است که فاصله ایجاد شده را چگونه می‌توان پر کرد.

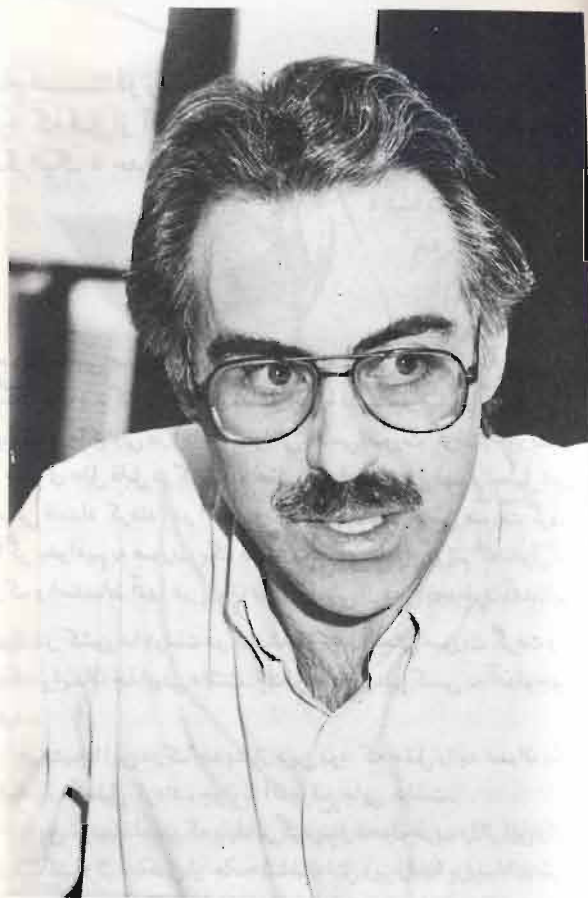
عامل حاکمیت مردم بر توسعه اقتصادی تقدم دارد.

اگر ما خواستار آن هستیم که کاری انجام دهیم، مهم نیست که در عالم جایی برای ما نیست، مهم این است که باید برای خودمان جایی باز کنیم.

به نظر من به مشروطه خیلی بها داده‌اند و آن بدین دلیل است که تاریخ دوره جدید و فکر جدید با مشروطه آغاز می‌شود.

من اعتقاد دارم چون مشروطه مبتنی بر یک تفکر نو، با ضابطه سیستماتیک نبود، اصولاً نمی‌توانست دوام بیاورد؛ یعنی کوشش ثوریک اسلامی در این زمینه انجام نشده بود. آنهایی که به کشورهای غربی سفر کرده بودند، عمدتاً ظواهر تجدد را دیده بودند و خیلی سطحی با مسائل تماس داشتند، فرضاً دیده بودند که در این کشورها حکومت قانون است، بنابراین فکر می‌کردند مسأله بسیار مثبتی است که همه کارها براساس ضوابطی مبتنی بر قانون انجام می‌شود. به همین دلیل فکر کردند که راه حل تنها قانون است، ولی مسأله اساسی این بود که در غرب حکومت قانون براساس و مبنای چه تحول فکری امکان پذیر شده است. این سؤالی بود که آنها نتوانستند به آن جواب بدهند؛ بنابراین تنها تصویر و تصویری که از تحول در غرب داشتند؛ عبارت بود از دیدن ظواهر آن؛ و نمی‌دانستند که در غرب حدود ۲۰۰ الی ۳۰۰ سال - بلکه بیشتر - چه بحثهایی در درون کلیسا و درباره امور دینی آنها صورت گرفته تا راه را برای حکومت قانون همواره کرده است که این خود مسأله‌ای اساسی بود؛ اما آنها خود نمی‌توانستند فکر کنند و به همین دلیل نیز مشروطه ضمن اینکه حرکت بسیار مهمی بود، ولی اساسی ناستوار داشت؛ به دلیل اینکه تحولی که صورت گرفت، مبتنی بر یک تحول فکری نبود. ما در طول این مدت در تجربه‌ای که از مشروطه به دست آورده‌ایم - و از طرف دیگر حتی بعد از شکست مشروطه - هرگز به صورت جدی به این بحث نپرداختیم که این تحول اساسی که در غرب صورت گرفت چه بود؟

بنابراین ما هم در توافق مان با اصول غربی (یعنی حکومت قانون، مجلس...) و هم در مخالفت مان با اصول غربی، سطحی هستیم و در هر دو توجه مان به ظاهر امور است. به عنوان مثال می‌توانم از کتاب غرب زدگی مرحوم آل‌احمد یاد کنم. به نظر من وی چیز زیادی از اصول فکری غرب نمی‌دانسته، ولی در مورد غرب زدگی مطالبی نگاشته است و فرآورده‌های نازل فکری غربی را در سطح نازلی در اینجا به عنوان یک



دوره مشروطیت در ایران کردید؛ حال با توجه به اینکه تجدد یک جریان فراگیرتری است، باید بدانیم در مشروطه در کدام بخش از ساخت اجتماعی ما نوگرایی اتفاق افتاد و در چه بخشهایی اتفاق نیفتاد و آیا همین ناخوانی بود که منجر به عدم توفیق در توسعه شد یا نه.

کار اساسی در مورد غرب زدگی ارائه داده است.

بنابراین مسأله مشروطه و بحثی که آنها کردند، اگر تا امروز نتوانستیم پاسخگوی آن باشیم، بدین علت است که طرح سؤال آنها نیز بسیار سطحی بود (به خاطر اطلاع سطحی و ابتدایی شان از مسائل و تحولات غرب).

ارزیابی مشروطه بسیار مهم است و تاکنون تاریخ مشروطه از دیدگاه تجدد نوشته نشده است؛ در صورتی که بسیار مهم است که به این مسأله بپردازیم.

توسعه هم در چهارچوب مباحثی که امروز در ایران مطرح می شود؛ همان صورتی را دارد که در زمان مشروطه خواهان مطرح بود؛ ولی سؤال اساسی که مطرح کردم، در آن دوران هم مطرح نشد. این مقولات دویاره بعد از انقلاب مطرح شده است؛ ولی هنوز تحلیل درستی از آن ارائه نشده است.

فرهنگ توسعه: شما این سؤال را مطرح کردید که در غرب چه اتفاقی افتاده است که باعث تحقق توسعه شده است و در مقابل چه اتفاقی در شرق نیافتاده است که توسعه صورت نگرفته است. در پاسخ به این سؤال بر چه مواردی از تاریخ توسعه غرب، به عنوان پیش شرطهای توسعه جهان صنعتی تکیه می کنید؟

دکتر جواد طباطبایی: باید مقداری به تاریخ تحول فکر غربی

یونانیان و سپس در دوره اسلامی یک جریان فکری عقلی هم در مقابل جریان افلاطونی وجود داشته است که عبارت بود از جریان ارسطویی و بتدریج شروع به مطالعه این جریان عقلی کردند و سپس به آثار ارسطو دست پیدا کردند (این ترجمه ها که از لاتین به عربی برگردانده شده است هنوز وجود دارد). در واقع ریشه اصلی رنسانس در قرن دوازدهم میلادی است و آن وقتی است که مسیحیت متوجه شد که در کنار شرع، عقلی هم وجود دارد که می تواند مستقلاً عمل کند.

در آن زمان البته بحث عقل در مقابل شرع یک بحث کلامی و درون کلیسایی بود؛ ولی توجه به این که عقل مسأله بسیار مهمی است و همان اعتبار و ارزشی را که شرع می تواند داشته باشد، دارد. شایان ذکر است خرد یک انقلاب اساسی بود، بتدریج کلیسا روی این مسأله تأمل کرد و افرادی در داخل کلیسا مثل توماس آکویناس در قرن ۱۳، در کنار شرع، عقل را هم مطرح کرد و حرفی را زد که بعدها ابن خلدون مطرح کرد و گفت: ضروری است همه چیز را از مجرای شرع مطرح کنیم، شرع جای بسیار وسیعی را برای عقل باز گذاشته و انسان می تواند که از طریق آن عمل کند و به نتایج مثبتی هم برسد.

طرح عقل در کنار شرع، عامل اساسی تحولات بعدی بود. رنسانس اگر امکان پذیر شد در واقع از همین زاویه، یعنی طرح عقل و تحلیل آن بود که بعدها نقد خرد عنوان گرفت. و از این زاویه بود که در غرب

آدام اسمیت در زمانی نظریه اقتصاد آزاد خود را مطرح کرد که قبل از آن حکومت قانونی، دمکراسی و نهادهای دمکراتیک تا حدی تحقق خارجی پیدا کرده بود.

مادر سیاست و اقتصاد، چون تصور نادرستی از سیاست جهانی و داخلی داریم مسائل را بر مبنای وحدت تحلیل می کنیم، در حالی که اصل سیاست جدید بر تنش و تعارض است.

تحول اساسی صورت گرفت. بعد مشاهده می کنیم که با بیخن در انگلستان و دکارت در فرانسه در حوزه فلسفه و قبل از آن در حوزه سیاست با ماکیاولی در ایتالیا، تحولاتی اساسی صورت گرفت. امور بشری از مجرای عقل قابل درک شد و عقل را ضابطه اصلی فهم و تحلیل امور انسانی قلمداد کردند. در اینجا بود که یک تحول اساسی صورت گرفت و اگر بخواهیم به صورت یک مفهوم بیان کنیم باید بگوییم که تحولی در درک و استنباط آنها در پایان قرون وسطی از دین به وجود آمد. این تحول در کشور ما درست درک نشد؛ زیرا نه بحثی صورت گرفت و نه اینکه برایمان جذباتی داشت. چنانچه امروز نیز کسی به آن توجهی ندارد.

در نتیجه این درک جدید از دین بود که عقل را به عنوان یک ضابطه وارد تحلیل کردند، چون تا آن موقع جایی نداشت.

بدین ترتیب است که باید برگردیم و تحول غرب را از این زاویه بررسی کنیم؛ البته بعضی از جامعه شناسان مثل ویر رابطة پروتستانتیسم را با سرمایه داری مطرح کرده اند؛ ولی عامل تحول در فهم دینی؛ عامل اساسی تحول در غرب بوده است.

در نتیجه در تاریخ اندیشه، اعم از غرب مسیحی و دوره اسلامی ما، دو استنباط از دین وجود داشته، یکی دریافت شرعی و دیگری عقلی بر پایه تاریخ فرهنگی غرب. و در دوره اسلامی می توان گفت که آنجایی که

برگردیم، در اینجا ما شنیده ایم که رنسانس آغاز یک دوره جدید است و بعد همه چیز را هم از رنسانس به این طرف بررسی می کنیم. در ایران این گونه مطرح شده است که یک فکر علمی با روشهای علمی جدید و علوم جدید بسط پیدا کرده است و... در موقعیتی که ما قرار داریم و با تجربه ای که در این ۲۰ سال اخیر پیدا کرده ایم، باید تصحیحی هم در این امر داشته باشیم. تحول اصلی به نظر من در درون کلیسا در پایان قرون وسطی، و یا با تقسیم بندی هایی که خود اروپاییان دارند، در قرون وسطی متأخر اتفاق افتاد؛ یعنی اینکه تا قرن ۱۰ و ۱۱ میلادی در درون کلیسا استنباط خاصی از شرع مطرح بود که جایی برای بحث عقلی نمی گذاشت. اروپایی های اواخر قرون وسطی تجربه خاصی داشتند، و آن این بود که در حدود قرن ۱۲ میلادی در جنوب اسپانیا که محل تلاقی سه دین بزرگ و سه جریان بزرگ فکری یعنی اسلام، یهود و مسیحیت بود، روابط فرهنگی گسترده ای میان علمای این سه جریان فکری وجود داشته است.

تا آن زمان اندیشه رایج کلیسا مبتنی بر یک مشرب افلاطونی بود که اجازه بحث عقلی مستقلاً را نمی داد. در این شهر (در جنوب اسپانیا) که نام اسپانیولی آن Toledo و عربی آن طلیطله است، علمای مسیحی شروع کردند به ترجمه آثار ابن سینا، ابن رشد و فارابی؛ یعنی فیلسوفان عقلی دوره اسلامی و از طریق ترجمه این آثار متوجه شدند که در نزد



دریافت تنها شرعی است، دوره بی توجهی به تحول اصیل و عمیق فرهنگی در نتیجه به اصطلاح امروزی توسعه نیافتگی است و آنجایی که استنباط عقلی مطرح است، زمانی است که توسعه را به معنای عام کلمه در برمی گیرد.

همین مسأله را در مورد تاریخ فرهنگی خود نیز می توانیم مشاهده کنیم، بعضی از محققان که درباره اسلام (اعم از ایرانی و غیر ایرانی) بحث کرده اند، قرن چهارم و پنجم هجری را دوره رنسانسی اسلامی نامیدند که حتی در این زمینه چندین کتاب نیز نوشته شده است (یک کتاب به فارسی هم ترجمه شده است). اما اینکه چرا این دوره، دوره رنسانس نامیده شده است، بدین علت است که از نظر علمی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، قرن چهارم و پنجم، دوره بسیار شکوفایی است. نویسنده ای که در مورد ایران بسیار مطالعه کرده است، فردی است به نام ریچارد فرای - که کتاب او خوشبختانه ترجمه شده است. وی عنوان یکی از کتابهایش را «عصر زرین فرهنگ ایران» گذاشته است که قرون چهارم و پنجم و ششم را تحلیل می کند. این دوره، دوره اوج شکوفایی و حضور ایران در صحنه جهانی، به عنوان یک قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. پس از آن آمدن مغول و بعدها ظهور صفویه تا مشروطه را که در نظر بگیریم، همین جریانی را که در غرب توضیح داده ام، می توانیم در ایران هم ببینیم. قرن چهارم و پنجم دوره خردگرایی و

تجربه های جدید و به خصوص  
نروپاشی اتحاد شوروی نشان  
داد که پیشرفت اقتصادی،  
اگر حاکمیت تثبیت نشده  
باشد و نظر همه مردم  
نمی تواند به نوعی در  
جامعه بیان شود ما را  
به جایی نخواهد برد.

به نظر من مسأله  
اساسی تحولی است  
که باید در فکر ایجاد  
شود.

به این دوره، به این دلیل عنوان رنسانس اسلامی را داده اند، که ایران یکی از مراکز مهم فرهنگی بوده است. از این دوره به بعد، بخصوص از قرن ششم به این طرف، تغییراتی را در این زمینه مشاهده می کنیم این جریان یک جریان خردستیز و بی توجه به مسائل اجتماعی، سیاسی، روابط و مناسبات مردم در جامعه و بنابراین پشت پا زدن به تمامی ضوابط خردمندانانه است. از طرف دیگر در کنار صفویه کسانی را می یابیم که دریافته اند از شرع بر خلاف ابن سیناها و فارابی ها، دریافتی صرفاً شرعی است؛ یعنی تنها توجه به ظاهر احکام شریعت دارند.

تلاقی این دو عنصر، به اضافه عنصر سلطنت مطلقه که خصوصاً در دوران صفویه خیلی بارز است؛ اوج انحطاط ایران متأخر است. در این فاصله و بخصوص از آغاز صفویه است که می بینیم ایران به طور کلی از حوزه تمدن جهانی خارج شده، و آن قدرتی که در دوره تاریخ داشتیم در این زمان به طور کلی از دست داریم.

بنابراین اگر این توضیحات را به عنوان مقدمه بپذیریم و اگر بخواهیم بین تحولی که در ایران و در غرب افتاده است مقایسه ای داشته باشیم، باید بگوییم که درست در قرن هفدهم میلادی - معادل قرن ۱۱ هجری - مشاهده می کنیم که آخرین تلاشها برای یک استنباط عقلی از شرع یا ملاصدرا پایان می پذیرد و به جای آن جریانهایی که دریافتی صرفاً با توجه به ظاهر شرع از دین دارند، جا می افتند و یک تصور خردستیز از دین پیدا می کنیم؛ در حالی که در غرب کاملاً برعکس

دریافت عقلی از دین است. افرادی مثل فارابی، ابن سینا (در فلسفه)، بیرونی (در علوم) و فردوسی (در ادبیات) - که عنوان کتابش شاهنامه است ولی در واقع کتابی است در تحلیل از خرد و مسکویه رازی - بحث های زیادی در این مورد داشته اند. حتی قبل از اینکه غریبه ها این بحث را در تاریخ داشته باشند، مسکویه در آغاز کتاب تجارب الامم می گوید: «تاریخ یک ضابطه و معیار دارد و آن عبارت است از عقل، باید دید که کدام یک از امور را عقل قبول دارد.»

## تجدد دو عنصر اصلی و اساسی در غرب دارد: ۱. خرد دمکراتیک ۲. خرد تکنولوژیک.

است. درست در همین زمان (معاصر صفویان) است که نخستین موج تجدد ایجاد می‌شود و اتفاق مهم که ظهور دکارت - و جمله من می‌اندیشم - است. روی می‌دهد. ما در حدود قرن چهارم براساس عقل می‌اندیشیدیم و وقتی ما با آنچه که از عقل در دوره اسلامی پدید آمده بود خداحافظی کردیم، غرب نقطه مقابل این کار را انجام می‌دهد؛ و غرب «می‌اندیشم» دوره جدیدش را که عبارت دکارت است آغاز می‌کند.

تحولی که پس از آن صورت می‌گیرد و شکافی که امروز میان ما و غرب ایجاد شده است خلأیی است که به نظر من پر کردنش غیرممکن به نظر می‌آید؛ بنابراین اگر بخواهیم سؤالی را که پیشگامان مشروطه مطرح کرده‌اند، بررسی کنیم، باید ببینیم ریشه‌های توسعه در کجا قرار دارد. و باید ببینیم که آیا با این ذهنیتی که ما داریم اصلاً توسعه امکان‌پذیر است یا نه؟

ما ماشین را وارد کردیم، ولی چون نتوانستیم مقدمات ضروری را برای ورود ماشین فراهم کنیم، در واقع رشته‌هایی که بافتیم پنبه شده است. به عنوان مثال می‌توانیم بیلان و طرازنامه کسانی را که بعد از ما توسعه را شروع کردند، با خودمان مقایسه کنیم.

مثلاً می‌توان از تولید اتومبیل پیکان در ایران یاد کرد. ما در حال حاضر حدود ۲۵ سال است که با امر تولید پیکان اشتغال داریم. یعنی یک ربع قرن. با این حال هنوز کمترین پیشرفتی در زمینه تکنولوژی آن نداشته‌ایم. همین امر را می‌توان مقایسه کرد با صنایع اتومبیل‌سازی کشوری مثل کره جنوبی که هر چند بعد از ما شروع کرده است، ولی در حال حاضر، به چنان سطحی از توانایی رسیده است که قابلیت صادراتی اتومبیل را نیز پیدا کرده است. مسأله اصلی به نظر من تحولی است که باید در فکر ایجاد شود و یابۀ عبارت دیگر توأم با تکنولوژی، خرد تکنولوژیک هم که یکی از عناصر تجدد است، باید وجود داشته باشد.

تجدد، دو عنصر اصلی و اساسی در غرب دارد: ۱- خرد دموکراتیک (از ماکیاولی به این طرف)؛ یعنی حاکمیت منبث از مردم و به کار گرفتن عقل مردمی در تمامی امور معیشتی مردم، روابط، مناسبات و فرهنگ مردم، ۲- خرد تکنولوژیک؛ یعنی باید این فکر در ما رسوخ کند که از کلیه منابع بهره‌برداری عقلاتی کنیم. در جایی هگل این بحث را مطرح می‌کند که فرق انسان قدیم و جدید در این است که انسان جدید، به محض اینکه مثلاً آب را می‌بیند، فکر تغییر مسیر آن و بردن آن به طرف توربین و گرفتن انرژی از آن به ذهنش می‌رسد، حال آن که انسان قدیم چنین نگرشی نداشته است. انسان قدیم ما هستیم، که از آب این درک را داریم که بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین.

دیگران هم در مورد خرد تکنولوژی بحث کرده‌اند، مثلاً هایدگر که وی نیز در بیان تمایز انسان جدید و قدیم از یک شاعر قرون وسطایی شعری را نقل می‌کند با این مضمون، که از دید انسان قدیم باز شدن گل سرخ دلیل ندارد، گل باز می‌شود و فقط زیبایی را در آن باید دید.



در مقابل لایب نیستی که از پایه گذاران خرد جدید است گفته است که هر چیزی دارای یک علت است و هایدگر این دو سخن را با یکدیگر مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که اگر انسان جدید می‌تواند تحولی در عالم ایجاد کند، این است که او می‌خواهد بداند دلیل هر چیزی چیست، و بعد، چنانکه دکارت و بیکن قبل از او گفته بودند، در آن تصرف کند، یعنی تسلط انسان بر طبیعت. وقتی انسان چراها و علتها را فهمید می‌خواهد که در این علتها دست ببرد؛ در حالی که انسان قدیم این کار را نمی‌کرد.

اگر بخواهیم این بحثها را به خودمان برگردانیم و دلایل عدم پیشرفت خودمان را بررسی کنیم و علی‌رغم عوامل ثانوی مثل استعمار و امپریالیسم که بسیاری آنها را به عنوان عوامل اصلی مطرح می‌کنند، بی می‌بریم که در واقع مشکل اساسی ما در ضعف یا فقدان خرد تکنولوژیک و خرد دمکراتیک است.

استنباط شخصی من در حال حاضر این است که در ایران و کشورهای نظیر ایران که در صدد انتقال تکنولوژی هستند، این کار با وضع حاضر عملی نخواهد شد، یعنی انتقال تکنولوژی به نظر من تحت این شرایط امری محال است، علت آن هم این است که یا یک ملتی فرهنگ و ذهنیت مطابق با تحول تکنولوژی را دارد و به خود تکنولوژیک رسیده و خودش می‌تواند کاری انجام دهد و یا اینکه توانایی جذب و مهار آن را دارد، مثل ژاپن. سؤال اصلی این است که ما چرا نتوانستیم این کار را بکنیم، زیرا در همان زمان که ژاپن شروع به وارد کردن تکنولوژی کرد، همزمان ما هم آن را وارد کردیم و با اینکه تحول دموکراتیک ما از همه جلوتر است، یعنی سند مشروطه ایران ظاهراً اولین سند دموکراتیک آسیا و تحولات بعدی آن است، چرا پیشرفت در کشور ما

خرددمکراتیک، یعنی حاکمیت منبعث از مردم و به کار گرفتن عقل مردمی در تمام امور معیشتی، روابط، مناسبات و فرهنگ مردم.

خرد تکنولوژیک، یعنی رسوخ این فکر که از کلیه منابع بهره برداری عقلایی کنیم.

دوبار بر تمدن جهانی تأثیر گذاشته ایم. یکبار در دوران باستان و یکبار نیز در دوره اسلامی که در سطح جهان مؤثر بوده ایم. این وضعیت و خاطره ما را اذیت می کند، مثل آدمی که از بالا به پایین آمده باشد؛ زیرا ملتی هستیم که با این پیشینه و هویت تاریخی به خلاف خیلی های دیگر نمی توانیم به روند حوادث تسلیم شویم.

فرهنگ توسعه: اشاره داشتید به این نکته که در غرب، توسعه پوششی خود بخودی و حاصل تحولات دوره رنسانس بود. در حال حاضر ما در ایران و جهان سوم با این مشکل روبرو هستیم که اولاً یک عامل خارجی به نام امپریالیسم، با هر تعریفی، وجود دارد که قهراً و طبعاً، موانعی زیادی در مسیر توسعه جهان سومی ها ایجاد می کند. ثانیاً فاصله بین توسعه یافته ها و توسعه نیافتگان به اندازه غیر قابل جبرانی زیاد شده است و این امر موجبی شده است برای تسلط بیشتر بر جهان سوم و کار کردی ضد توسعه ای. این دو پدیده در دوران توسعه اولیه کشورهای صنعتی برای آنها وجود نداشت؛ حال آن که ما با آنها امروز مواجهیم. بدین ترتیب، نقش عامل خارجی در عدم تحقق دو عنصر خرد تکنولوژیک و خرد دمکراتیک که عنوان شده چیست؟

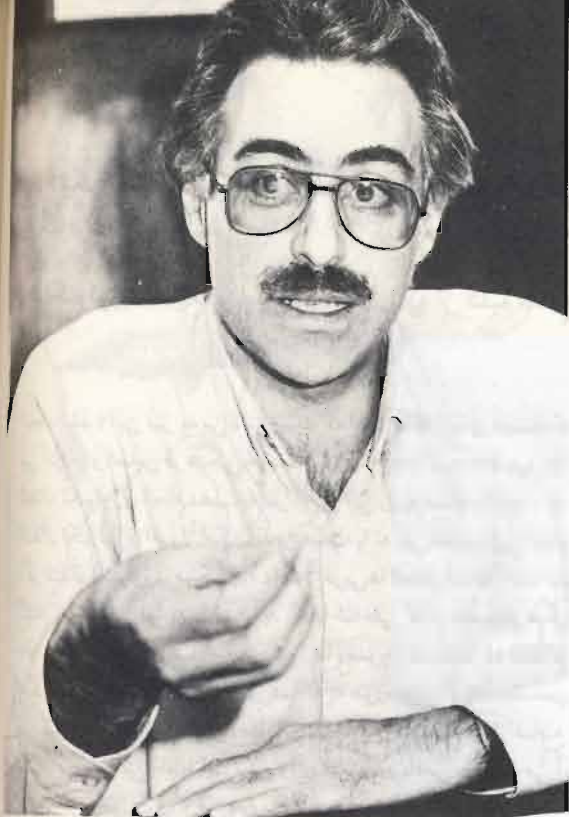
دکتر طباطبایی: به عامل خارجی را من خیلی بها نمی دهم، یا به عبارت دیگر نباید خیلی به آن بها دهیم. علت هم این است که اولاً بحث استعمار به صورتی که بخصوص در پی انقلابات مارکسیسمی مطرح شده است، پایه نظری خیلی درستی ندارد. من معتقدم که هر مفهومی که ما با آن مواجه می شویم، در درجه اول باید بدانیم از کجا می آید. مفهوم استعمار یکی از همین مفاهیمی است که بخشی از علائم اجتماعی غربی برای توضیح یک سری جریانها درست کرده اند.

خصوصاً در دهه های گذشته نوعی از مارکسیسم این مفهوم را درست کرده است که امروزه باید دوباره آن را مورد بازبینی قرار داد؛ زیرا مهم ترین نظریه ای که درباره استعمار پرداخته شده است نظریه لنینی است که در نهایت تمامی نظرات درباره استعمار به آن برمی گردد. امروزه آن مقدماتی که لنین برپایه آنها استدلال می کرد لاقلاً بعد از فروپاشی شوروی و اروپای شرقی می توانیم بگوییم که دچار تردید جدی شده است؛ یعنی دوباره باید برگشت و تمامی مفاهیمی را که مارکسیسم با آنها استدلال می کرد را ارزیابی کرد و روی آنها هادی (critic) کرد. بنابراین یافتن ریشه این مفاهیم مسأله های اساسی است؛ ولی اینکه چرا در کشورهای نظیر ما جا افتاده است و این قدر طرفدار پیدا کرده، تصور این است، از آنجایی که نمی توانیم بگوییم که این ناتوانی بنیادین ماست و به ما برمی گردد، یعنی ما دارای مشکلاتی هستیم که به ما اجازه نمی دهد تا خرد تکنولوژی را وارد یا تدوین کنیم؛ بنابراین دنبال عاملی هستیم که این تنبلی بنیادین ما را توجیه کند، یعنی باید بگوییم که از بیرون به ما اجازه این تحول را نمی دهند، نه اینکه ما نمی توانیم تحول پیدا کنیم. یعنی ما تنبلی نیستیم، بلکه عواملی هست که به ما اجازه حرکت نمی دهد. با توجه به تجربه چند سال اخیر، استعمار تمام مسأله نیست؛ یعنی شما می توانید استقلال سیاسی را مهیا کنید، ولیکن این امر مطلقاً به

ایجاد نشد؛ این نیز بدین دلیل است که اصلاً امکان پذیر نیست که ما بی آنکه در اساس فرهنگی خود تحولی را ایجاد کرده باشیم، بتوانیم انتقال تکنولوژی انجام دهیم. به نظر من از این زاویه مسأله را باید دید که انتقال تکنولوژی اصولاً امکان پذیر هست یا نه. من تصورم این است که اگر انتقال تکنولوژی ممکن بود، اصلاً غربی ها ادعای اینکه آن را منتقل کنند نداشتند. آنها به نظر می آید که با شناختی که از ماهیت فرهنگی ما دارند و تجربه های صد ساله کشور ما، متوجه هستند که انتقال آن امکان پذیر نیست، در مواردی هم که به طور ناقص این انتقال صورت می گیرد چه بسا زیانهایش، مثل اتلاف شدید منابع، بیش از منافع آن است. محصولاتی که با این تکنولوژی ضعیف و ناقص به دست می آید، علی رغم برخورداری از منابع، به قدری در سطوح نازلی قرار دارند که کمتر به اندازه واقعی مورد استفاده قرار می گیرند و حتی مورد پذیرش مصرف کننده تولیدات هم قرار نمی گیرند. نتیجه چنین تولیداتی تنها موجب اتلاف منابع مالی، انسانی و طبیعی می شود.

فرهنگ توسعه: بدین ترتیب واقعاً وقوع توسعه در کشورهای نظیر ایران تا چه اندازه ممکن است؟

دکتر طباطبایی: آنچه من گفتم این بود که آیا اساساً می توانیم این شکاف را پر کنیم؟ این سؤال را با توجه به وضعیت کنونی و تجربه تاریخی چند دهه اخیر مطرح می کنم. داستانی یادم افتاد که بی ربط با مشکل ما نیست. فردی به دهی رسید و از کشاورزی پرسید تا ده بعدی چقدر راه است؟ کشاورز به او گفت راه برو، وی به گمان آن که کشاورز دیوانه است متعجب شد و دوباره سؤال کرد، ولی همان جواب داده شد؛ بنابراین به راه خود ادامه داد، آنگاه کشاورز به وی گفت نیم ساعت دیگر، غریبه گفت منم همین را می خواستم، کشاورز گفت باید راه می رفتی تا می دیدم چقدر طول خواهد کشید. حالا حکایت ماست، مشکل ما هم همین است. امروز باید راهی را که آمده ایم ارزیابی کنیم، اگر با این قدم پیش برویم طبیعی است که نمی رسیم، و از طرف دیگر حرکت آنها نیز تندتر شده است. این تعبیر موج سوم یا انقلاب سوم تکنولوژیک که می گویند، ریتم آن با انقلاب اول و دوم صنعتی فرق می کند. در زمان استالین شوروی نزدیک بود به غرب برسد و شکاف را پر کند و به همین دلیل هم بود که این توهم در اوایل روی کار آمدن خروشچف پیش آمده بود که در برنامه ریزی هایشان تصویری کردند که فرضاً تا ۱۰ سال دیگر به آمریکا خواهند رسید؛ ولی الان فکر نمی کنم کسی بتواند چنین ادعایی کند؛ زیرا روند حرکت آنان بسیار سریع است. از طرف دیگر ما هم نسبت به حدود ۴۰ سال پیش حرکتمان و امکاناتمان کندتر و کمتر شده است؛ بنابراین اگر بدین صورتی که ما و یا کشورهای نظیر ما حرکت کرده اند پیش برویم، به کشورهای ملحق خواهیم شد که گاهی اوقات به عنوان جهان چهارم خوانده می شوند. کشورهای مثل بنگلادش، گابون و... که دیگر نقشی در دنیا و سهمی از تمدن جهانی ندارد؛ منتها نکته اساسی ما این است که به خلاف ملت هایی که هیچگاه در تمدن جهانی مؤثر نبوده اند، ما ملتی هستیم که حداقل



معنای استقلال اقتصادی نیست. حتی می توان در مقابل گفت بعضی ها که به ظاهر استقلال سیاسی هم نداشتند، نتایج عکس ما را گرفتند، یعنی در حالی که بنا به تعاریف فاقد استقلال سیاسی بودند؛ ولی توانستند حرکت های مهم و قابل توجهی در جهت توسعه اقتصادی انجام دهند.

فرهنگ توسعه: در بحث ما منظور از استعمار اصالت آن به عنوان علت اصلی یا علت تامه نیست؛ بلکه آن را به عنوان مانعی در کنار سایر موانع ذکر کردیم. چنانچه اگر هر کشوری بخواهد که امروزه در صحنه جهانی نقشی داشته باشد، ناگزیر از قبول مجموعه ای از مکانیزم هایی است که نظام مسلط جهانی آن را دیکته آن را می کند.

دکتر طباطبایی: روی این مسأله باید یک ملاحظاتی را اضافه کنم، به نظر من بین عنصر یا عامل خارجی و عامل داخلی، عنصر عمده عنصر داخلی است، یعنی اگر تحول از درون صورت نگرفته باشد، از بیرون نمی شود کاری انجام داد و اگر هم تحولی در درون صورت نگرفته باشد از بیرون نمی شود کاری انجام داد، اگر هم در داخل تحولی صورت گفت، عامل خارجی نمی تواند مانع آن باشد، شاید برای مدتی بتواند جلوی آن را بگیرد یا در آن تعویق بیاندازد، ولی برای همیشه نمی تواند مانع آن باشد.

با توجه به همین مقدمه به صحبت شما برگردم که ما اگر هم خواسته باشیم که در سطح جهانی کاری انجام دهیم، به هر شکل عوامل مسلطی وجود دارد که در مقابل آن هیچ کاری نمی شود کرد. در واقع استنباطی که ما تا کنون از مسائل جهانی، اعم از اقتصاد و سیاست پیدا کرده ایم، از آنجایی که بر تصور و دریافت قدیمی ما مبتنی است، نمی توانیم کاری انجام دهیم. فرضاً رقابت در فرهنگ ما با مقدماتی که داریم جایی ندارد؛ درحالی که صحنه سیاست و اقتصاد جهانی به ناچار صحنه رقابت است، والا نمی تواند وجود داشته باشد. بنابراین، این مسأله را باید به عنوان یک اصل - و نه یک مانع - قبول کنیم، کانت مثال جالبی دارد؛ او می گوید پرنده ای که در هوا مشغول پرواز است می تواند فکر کند که اگر هوا و فشار آن نبود چقدر بال زدن برایش راحت بود، ولی نمی داند که اگر هوا نبود اصلاً پرواز امکان نداشت. وضعیت در سطح جهانی هم همین طور است، ما در سیاست و اقتصاد و بویژه در سیاست چون تصور کهن و نادرستی از سیاست جهانی و داخلی داریم، مسائل را بر مبنای وحدت تحلیل می کنیم. یکی شدن بشریت و از میان برخاستن رقابتها، در حالی که اصل سیاست جدید بر تنش و تعارض است، یعنی نیروهای بالقوه زیادی هستند در عمل و عکس العمل دارند، بنابراین باید بدانیم که اگر بخواهیم کاری انجام دهیم، باید تحولی در جهت به هم زدن این مبادله ایجاد شده به نفع خودمان ایجاد کنیم، یعنی بتوانیم از این نمذ برای خود کلاه درست کنیم، والا کسی نمدی به ما نخواهد داد. به اصطلاح هابز، وضعیت طبیعی در سطح جهانی این است که هر کس که بتواند باید پیش برود، والا عقب خواهد ماند و هر کسی که از خود نتواند دفاع کند، مورد تجاوز قرار خواهد گرفت.

در سطح جهانی، نیز اصول مقدماتی سیاست و اقتصاد جهانی همین است و از آنجایی که از نظر فکری این تحول جدید را نتوانسته ایم پیدا کنیم، طبیعی است که اینها برای ما به عنوان اصول موضوعه مطرح نیست، ولی دنیا اینگونه است، یا باید بتوانید در رقابت جلو بروید یا اینکه عقب

می مانید و بتدریج هم از گردونه خارج می شوید.

بنابراین اگر ما خواسته باشیم کاری انجام دهیم، مهم نیست که در عالم جایی برای ما نیست، مهم این است که باید برای خودمان جایی باز کنیم، اگر پیکان دارید مسلم است که کسی از شما نخواهد خرید، اما اگر فرضاً توپوتا داریم، مطمئناً خریداری خواهد داشت.

حدود ده سال پیش جنگ ویدئو بین ژاپن و فرانسه بود، فرانسه سیستم تولید نداشت، ژاپن صادر می کرد و با توجه به قدرت خرید فرانسویها، بازار عظیمی ایجاد شده بود. فرانسه از طریق جنبه های قانونی سعی کرد که از ورود این ویدئوها جلوگیری کند و به همین دلیل ژاپنی ها یک شرکت ژاپنی - فرانسوی ایجاد کردند که در واقع هیچ چیز آن فرانسوی نبود، جز آنکه در خاک فرانسه بود. چنین کشوری نمی گوید اگر جا هست برای نشستن وارد می شوم و اگر نیست از دم در برمی گردم؛ وارد می شود و می گوید من آمدم که بنشینم؛ چه بسا که شما نکان بخورید و یا حتی از جای خود بلند شوید که من می خواهم بنشینم. بازار و سیاست جهانی این گونه است که باید خودمان را به وضعیت تحمیل کنیم.

فرهنگ توسعه: حال با توجه به این شرایط نه چندان مساعد، این پرسش به میان می آید که آن دو جلوه مختلف خرد، یعنی خرد تکنولوژیک و خرد دمکراتیک را که به عنوان پیش نیاز توسعه مطرح فرمودید، چگونه می توانیم در جامعه تحقق بخشیم؟

دکتر طباطبایی: از دو مسأله ای که مطرح کردم یکی مسأله خرد دمکراتیک است که مسأله حاد و اساسی تمامی کشورهای جهان سوم است. مسأله اصلی این است که تجربه های جدید و به خصوص فروپاشی شوروی نشان داد که پیشرفت اقتصادی و توسعه اقتصادی حتی اگر در زمان استالین و قبل از او موفقیت آمیز بوده باشد، اگر حاکمیت ملی تثبیت نشده باشد و اگر نظر همه مردم نتوانند به نوعی در جامعه بیان شود و حاصل این گفته ها و نظرات اگر به یک جمع بندی اساسی نرسد، راه به جایی نخواهد برد؛ یعنی به عبارت دیگر عامل دمکراتیک عاملی بسیار اصلی، و شاید عامل توسعه اقتصادی و طبیعتاً توسعه سیاسی است.

در غرب، با آغاز شدن دوره جدید و اندیشه و تفکر دوره جدید است که مسأله توسعه هم در عمل مطرح شده است.

این است که ما از آنجایی که استنباط درستی از توسعه نداریم و از آنجایی که مقدمات علوم اجتماعی لازم را برای درک صحیح قضیه نداریم و در عین حال ضرورتها و فوریتها ایجاب می کند که ما دست به کار شده و عقب نمانیم، مشکلاتی برای ما ایجاد شده که در نهایت به جای اینکه سبب ساز باشد، سبب سوز شده است.

مثالی از صنعت اتومبیل سازی زدم، مثالهای دیگری هم در همین زمینه می توان از سایر بخشها آورد. مثلاً در ساختمان سازی با این نرخ رشدی که جمعیت ما پیدا کرده است، بالاترین نرخ رشد در سطح جهانی است. نیاز به مسکن یک مسأله فوری و فوری است، به همین دلیل هم هست که شروع به ساخت کردیم، منتها این ساختمان سازی انبوه از اصول

در ایران، تاریخ دوره جدید و فکر جدید با مشروطه آغاز می شود.

و قواعد درستی پیروی نمی کند. تکنولوژی ساخت، علی رغم استفاده از مصالح فراوان در حدی ضعیف است که عمر مفید ساختمانها را به شدت کاهش می دهد؛ و این یعنی اتلاف منابع. از طرفی ضوابطی مثل مسائل شهرسازی و نظیر اینها هم مورد توجه قرار ندارد. رشد بی کنترل شهرها، فقدان ابتدایی ترین امکانات زیستی در بافت شهری، کمبودهای شدید در خدمات شهری و... از عوارض این بی ضابطگی است. این یعنی اتلاف بیشتر منابع.

در بخش آموزش و آموزش عالی هم قضیه به همین صورت است. مثلاً ما دانشگاه را به نام دانشاه آزاد افتتاح کرده ایم که ادعا دارد در چند سال آینده ۵ میلیون فارغ التحصیل بیرون می دهد، ولی ما این مقدار را می خواهیم چه کنیم؛ زیرا ما نمی خواهیم تولید فقط برای تولید داشته باشیم، ۵ میلیون فارغ التحصیل که از کمترین اندازه های توان علمی و فنی هم برخوردار نیستند.

آموزش و پرورش هم مسائل مربوط به خودش را دارد. حدود ۱ یا ۲ میلیون کودک داریم که به سن مدرسه رفتن رسیده اند، ولی به مدرسه نمی روند؛ زیرا به علت ۳، ۴ و ۵ نویسی شدن مدارس از رفتن به سر کلاس محروم شده اند. در عوض از طرف دیگر به عنوان پیکار با بی سوادی خرج عمده ای می کنیم که مثلاً سالمندانی که دیگر نقشی در تولید ملی ندارند باسواد شوند. یعنی کاری که برای تحول امروز به درد نمی خورد. از طرف دیگر جامعه های هستیم که امکانات کم و محدودی داریم، یعنی اگر در یک زمینه خرج کردیم، در مورد دیگر نمی توانیم خرج کنیم. کوبا یا جایی مثل بلغارستان بی سواد ندارد، ولی چه پیشرفتی کرده است؛ اما فرانسه طبق آمار خودشان ۲ میلیون بی سواد دارد که از نظر توسعه قابل مقایسه با کوبا یا بسیاری از کشورهای اروپایی شرقی که همت را خود را در باسواد کردن افراد از لحاظ آمار گذاشته اند، نیست. ما باید بدانیم این خرج را از کجا باید آغاز کنیم، یا به عبارت دیگر توسعه را از کجا آغاز کنیم؛ البته اگر توانایی تحلیل آن را داشته باشیم. فرهنگ توسعه: از اینکه وقت خودتان را در اختیار فرهنگ توسعه قرار دادید، سپاسگزاریم.

ما به غرب که نگاه کنیم می بینیم که در درجه اول بحث دموکراسی در قلمرو سیاسی است که در اروپا آغاز می شود؛ یعنی علم سیاست جدید بالذات سیاسی جدید است که بر اقتصاد تقدم دارد و وقتی که مقدمات یک حکومت قانونی تا حدی در اروپا ایجاد شد، سپس به نظریه پردازی روی مباحث اقتصادی پرداختند. آدم اسمیت در زمانی نظریه اقتصاد آزاد خود را مطرح کرد که قبلاً بحث حکومت قانون، دموکراسی، نهاد های دموکراتیک جا افتاده بود و تا حدی هم در اروپای آن زمان تحقق خارجی پیدا کرده بود؛ بنابراین عامل حاکمیت مردم و حاکمیت قانون بر توسعه اقتصادی تقدم دارد، یعنی تا زمانی که مردم به عنوان موجوداتی عاقل و بالغ در نظر نیایند و نتوانند منافع و مصالح خود را بیان کنند، مصلحت و منفعت جمعی عمومی و ملی اصلاً ظاهر نخواهد شد؛ یعنی باید قبلاً هر کدام از ما به عنوان یک فرد توانسته باشیم منافع خود را بیان کنیم و به عنوان افرادی که صاحب و دارای منافعی هستند باید در نظر گرفته شویم، نه اینکه دیگران این منافع را بفهمند و بدون آنکه من بفهمم که چرا منافع ام این است، آن را اجرا کند.

به نظر من در درجه اول باید به عنوان یک فرد مستقل بتوانیم منافع خود را مطرح کنیم و این چیزی است که در فرهنگ ما هنوز وجود ندارد؛ به همین دلیل هم است که ما اندیشه اقتصادی نداریم، چون هنوز به عنوان یک انسان دارای مصالح و منافع، تعریف نشده ایم و برخورد منافع هم پیش نیامده است. بنابراین مهم است که در واقع فضای باز سیاسی را بتوانیم ایجاد کنیم که همه منافع مصالح خصوصی بتوانند در آن بیان آزاد خود را داشته باشند و بعد با توجه به این است که باید اجازه دهیم تا تمامی افراد بتوانند به دنبال منافع خود وارد رقابت مشروع شوند که تنها در آن صورت است که توسعه اقتصادی امکان پذیر خواهد بود. به عنوان مثال می شود از نمونه آلمان شرقی و غربی صحبت کرد. آلمان شرقی به نوعی توسعه اقتصادی را می فهمد و آلمان غربی به نوع دیگری، و امروزه که این دو نظام آزادانه در کنار یکدیگر قرار گرفته اند، می بینیم که آنجایی که دولت فکر می کرد که تمامی اطلاعات را دارد و می تواند جامعه را هدایت کند، جامعه را به بن بست کشانده است؛ ولی در آنجایی که منافع و مصالح خصوصی به نام آدم اسمیت به راه افتاده است و به رقابت آزاد و مشروع وارد شده اند، می بینیم که مصالح عامه و مصالح ملی تا حد زیادی رعایت شده است؛ یعنی آلمان شرقی کشوری شده است ورشکسته و فاقد مصالح ملی با وضعیت اسفناک اقتصادی و سیاسی؛ و در مقابل، آلمان غربی که ظاهراً در آن رقابت آزاد جریان پیدا کرده است، و از درون آن یک ملت قوی با اقتصاد نیرومند در سطح جهانی ایستاده است، که اجازه می دهد بگوییم آلمان غربی توانسته است منافع و مصالح ملی خود را به کرسی بنشاند. این دو استنباطی است که می توان از قضیه داشت. به عنوان یک جمع بندی نهایی، باید بگوییم مسأله توسعه با مقدمات فرهنگی ای که ما داریم درست مطرح نشده است. ما مقدمات لازم را جهت فهم قضیه نداریم؛ ولی از آنجایی که به هر حال در مجموعه ای جهانی هستیم و در روابط بین المللی جایی داریم، ضرورت توسعه بر ما تحمیل شده است؛ یعنی ما هم متوجه مسأله شده ایم که باید توسعه بیابیم و پیش برویم و در این راستا هم شروع به عمل کرده ایم، منتها نکته ای که الان موجود است و در آینده مشکل آفرین خواهد بود